

بابا یاشا و تخم های طلا

سرشناسه : سلمانی ، سعیده ، ۱۳۵۲

عنوان و نام پدیدآور : بابا یاشا و تخم های طلا/ مولف : سعیده سلمانی
مشخصات نشر : انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)، ۱۴۰۴.

مشخصات ظاهری : ۱۲ ص.

شابک : ۵-۹۴۳-۱۱۷-۶۲۲-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فیبا

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : داستان - کودک - قصه

رده بندی کنگره : TP۹۸۳

رده بندی دیویی : ۵۵/۶۶۸

شماره کتابشناسی ملی : ۹۹۷۶۵۸۸

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیبا

نام کتاب : بابا یاشا و تخم های طلا

مولف : سعیده سلمانی

ناشر : انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)

صفحه آرای، تنظیم و طرح جلد: محدثه فرهمند

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۴

چاپ: زیرجذ

قیمت: ۱۸۰۰۰ تومان

فروش نسخه الکترونیکی - کتاب رسان:

<https://chaponashr.ir/ketabresan>

شابک: ۵-۹۴۳-۱۱۷-۶۲۲-۹۷۸

تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵

www.chaponashr.ir

انتشارات ارسطو

(سازمان چاپ و نشر ایران - ۱۴۰۴)

نسخه الکترونیکی این اثر در سایت سازمان چاپ و نشر ایران و اپلیکشن کتاب رسان موجود می باشد

Chaponashr.ir



در زمان های خیلی خیلی دور یک کشاورز با همسرش و یک دختر و پسرش در کلبه ای زیبا در روستایی سرسبز زندگی می کردند. اسم پسر کشاورز ساشا و اسم دخترش مایا بود. ساشا و مایا دوقلو بودند و اصلا شبیه هم نبودند. مایا موهایی به رنگ قهوه ای و چشم های قهوه ای داشت. اما ساشا موهایی بور و چشم هایی سبز داشت. این خانواده خیلی خوشبخت و خیلی مهربون بودند.





ساشا و مایا رابطه خوبی با هم داشتند. اونا همیشه به هم کمک می کردند. به پدر و مادرشون هم کمک می کردند. مامان آنا و بابا یاشا هم خیلی با هم رابطه خوبی داشتند. اونها یه مرغدونی بزرگ با کلی جوجه و خروس و مرغ داشتند. بچه ها برای مرغ و خروس و جوجه ها دونه می ریختند و ازشون مراقبت می کردند.



این خانواده خوب و مهربون رو، اهل روستا میشناختند. اونا به همه کمک می کردند. هر کسی که وضع خوبی نداشت بابا یاشا بهش کمک می کرد. هر کسی میخواست خونه ای بسازه یا کاری کنه که نیاز به کمک داشته باشه بابا یاشا اونجا بود و کمک می کرد. بابا یاشا همه کار بلد بود. نقاشی، بنایی، آهنگری، کشاورزی. مامان آنا هم زن مهربون و خوش قلبی بود که به همه تو آبادی کمک می کرد. و همه این خانواده رو خیلی دوست داشتند. و برای همین خانواده بابا یاشا دوستان زیادی داشتند.



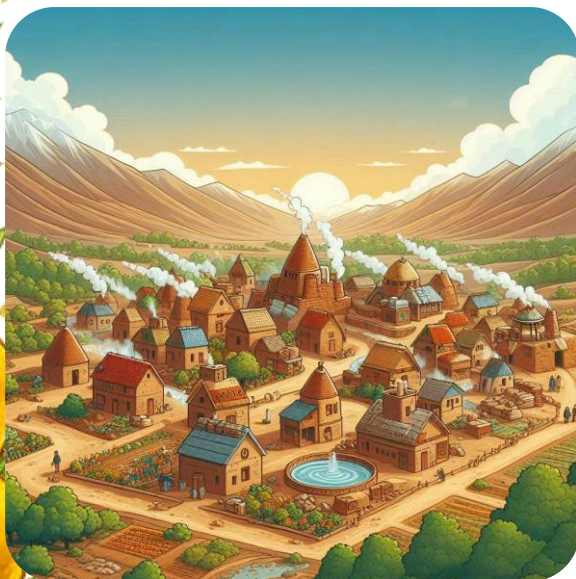
در یک شب زمستونی حال مایا و ساشا بد شد و تب کردند و متاسفانه تبشون به سرعت بالا رفت و نفسشون به شماره افتاد. مامان آنا تا صبح بالای سرشون بود. و سعی می کرد تبشون رو پایین بیاړه.



بابا یاشا که متوجه شد تب بچه ها به هیچ عنوان پایین نیامد نگران شد و تصمیم گرفت بره شهر دکتر بیاړه. اونشب برف زیادی اومده بود و بابا یاشا تو برف گیر کرده بود و نتونست به موقع دکتر بیاړه ساشا و مایا که حالشون خیلی بد بود وقت سحر دیگه نفس نکشیدند و برای همیشه از دنیا رفتند.



و مامان آنا و بابا یاشا رو تنها گذاشتند و از اون به بعد زندگیشون در غم و غصه فرو رفت.



مامان آنا و بابا یاشا خیلی غصه می خوردند. دلشون برای بچه ها تنگ می شد. مامان آنا خیلی بی تابی می کرد. اهالی روستا به دیدنشون می اومدند و از اینکه جای بچه ها رو خالی می دیدند خیلی ناراحت می شدند و سعی می کردند مامان آنا و بابا یاشا رو دلداری بدنند. ۶ ماه گذشته بود و توی روستا خشکسالی شد و کشاورزا در آمدی نداشتند، کم کم مردم روستا فقیر شدند و وضع مالی اکثر مردم روستا خوب نبود.